

معناشناسی «فؤاد» در قرآن کریم

مهدی حسن زاده*^۱، سید محمد مرتضوی^۲

۱- دانشجوی دکتری معارف گرایش مبانی نظری اسلام، دانشگاه فردوسی مشهد، ایران، ایران

yar.4550@gmail.com

۲- دانشیار گروه معارف اسلامی دانشکده الهیات شهید مطهری دانشگاه فردوسی مشهد، ایران

mortazavi-m@ferdowsi.um.ac.ir

چکیده

واژه «فؤاد» یکی از مهم‌ترین مفاهیم قرآنی است که نظر و تدبّر هر اندیشمند قرآنی را به خود جلب می‌کند. این واژه تاکنون به‌رغم تلاش‌های برخی لغویون، مفسرین و علما، با رویکرد معناشناسانه بررسی نشده است. کاربرد این واژه در قرآن کریم ۱۶ مرتبه در ۱۵ آیه هست. این پژوهش با روش معناشناسی که نگاه تحلیلی و دقیق به متن است، به تبیین معنای «فؤاد» و استخراج مؤلفه‌های معنایی آن از قرآن کریم پرداخته است. بررسی آیاتی که واژه «فؤاد» در آن به‌کار رفته است این‌گونه نشان داد که این کلمه در کاربرد قرآنی بر محور جانشینی و تا حدودی تقابل، با مفهوم قلب و بر محور هم‌نشینی با مفاهیمی مثل تثبیت، هوی، ربط و... در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرد. کشف مؤلفه‌های معنایی «فؤاد» سبب تجلّی بیشتر معارف ناب قرآنی برای روشنی راه عبد خداوند متعال و نشان‌دادن جهان‌بینی خاص و نظام‌مند قرآن کریم است.....

واژه‌های کلیدی

فؤاد، قلب، تثبیت، ربط، هوی، صدر، جانشینی، هم‌نشینی.

مقدمه

جایگاه فهم مفاهیم کلیدی قرآن بر کسی پوشیده نیست؛ چرا که مقدمات تصویری مقدم بر مقدمات تصدیقی و تصدیقات است. از این‌رو، هر تدبّرکننده در قرآن در پی فهم این مفاهیم کلیدی به‌منظور دستیابی به معانی اصلی آنهاست. تلاش‌های علما، مفسرین، لغویان و... با رویکردهای مختلف لغت-شناسی، تفسیری، اصولی و... نشان‌دهنده اهمیت این مسأله نزد همه دانشمندان است. یکی از این مفاهیم کلیدی قرآن، واژه «فؤاد» است که تاکنون با روش معناشناسی به آن پرداخته نشده است. در این پژوهش کوشش شده است با رویکرد معناشناختی به تبیین معنای «فؤاد» و استخراج مؤلفه‌های معنایی آن از قرآن پرداخته شود. سؤال اساسی این است که آیا واژه «فؤاد» در قرآن همان معنای قلب را داراست که اکثر علما و مفسرین بر اساس محور جانشینی این‌چنین گفته‌اند؟ یا با مؤلفه‌های خاص معنایی خودش، به گونه‌ای نشان‌دار می‌شود که علاوه بر هم‌پوشانی نسبی با قلب در قرآن، معنای خاص خود را پیدا می‌کند؟

معناشناسی دانش بررسی و مطالعه معانی به‌شیوه روشمند و اصولی است (مختار عمر، ۱۳۸۵، ص ۲۰؛ صفوی، ۱۳۷۸، ص ۳۱). معناشناسی یک متن تأسیسی را به‌صورت یک مجموعه نظام‌مند و واحد مطالعه می‌کند که هر کدام از اجزاء تکمیل‌کننده، ناظر و شاهد اجزای دیگر است (ایزتسو، ۱۳۶۱، ص ۵) معنای لازم و کافی یا آنچه مؤلفه‌های معنایی یک واژه نامیده می‌شود، در حوزه معنایی مختلفی جای می‌گیرد و اعضای یک حوزه معنایی، یک نظام معنایی را تشکیل می‌دهند که در رابطه متناظر با یکدیگرند (صفوی، ۱۳۷۸، ص ۱۹۰). روش پژوهش حاضر،

معناشناسی هم‌زمانی است که با حذف مؤلفه زمان، تفاوت‌ها و تمایزهای مفاهیم را مطالعه می‌کند (ایزتسو، ۱۳۶۱، ص ۹).

«فؤاد» در قرآن کریم ۱۶ مرتبه در ۱۵ آیه به‌کار رفته است؛ ولی در روایات که معمولاً تفصیل و تفسیر آیات است، بسیار کم به‌کار رفته است. اشکال مختلف این واژه فقط به‌صورت اسمی در قرآن موجود است. این واژه قرآنی بر محور جانشینی و تا حدودی تقابل، با مفهوم قلب و بر محور هم‌نشینی با مفاهیمی مثل تثبیت، تقلب، اصغاء، هوی، ربط، رؤیت، سمع و ابصار و جعل و انشاء در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرد. واژه «فؤاد» پنج بار به‌صورت مفرد آمده است. از این پنج بار دو مرتبه با الف و لام و مطلق آمده که در آیه ۳۶ سوره اسراء در هم‌نشینی با سمع و بصر، مسئول خواننده شده و در آیه ۱۱ سوره نجم رؤیت صادقانه به آن نسبت داده شده است. دوبار واژه «فؤاد» به ضمیر «ک» که خطاب به رسول اکرم (ص) است، اضافه شده که با فعل «نَبَّیْتُ» هم‌نشین است (هود: ۱۲۰ و فرقان: ۳۲).

در یکی از آیات «فؤاد» مضاف برای ام‌موسی قرار گرفته و در هم‌نشینی با قلب که تا حدودی بیانگر جانشینی با فؤاد است، هم‌نشین کلمه کلیدی «ربطنا» شده است و در آخر آیه چنین قلب و فؤادی که از مادر موسی (ع) بیان شده، توصیف به مؤمن شده است: «لَتَكُونَنَّ الْمُؤْمِنِينَ» (قصص: ۱۰).

واژه «الافتده»، پنج بار در قرآن آمده، که سه مرتبه در هم‌نشینی با سمع و ابصار، مفعول فعل «جَعَلَ» قرار گرفته است (نحل: ۷۸، سجده: ۹ و ملک: ۲۳) و یک بار مفعول فعل «انْشَأَ» (مؤمنون: ۷۸). همه نمونه‌ها با «لکم» و «لهم» هم‌نشین شده است و اختصاص

افتده به انسان را می‌رساند؛ در ضمن اینکه همه چهار نمونه هم‌نشین با «تشکرون» شده است. در سوره همزه آیه ۹، با حرف «علی» مقهور «نارالله» است و به‌قرینه آیات دیگر همان افتده انسان‌ها هستند (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۴). فعل «جعلنا» یک‌بار هم بر سر «افتده» در هم‌نشینی با «سمعاً» و «ابصاراً» آمده است (احقاف: ۲۶).

با این مقدمه، در این مقاله کوشش شده است با ارتباط معنایی واژه‌هایی که با «فؤاد» در یک حوزه معنایی قرار می‌گیرند، در سه محور جان‌نشینی، تقابل و هم‌نشینی، به‌تعریف مؤلفه‌های معنایی «فؤاد» و تبیین جایگاه آن در قرآن پرداخته شود.

۱. معنای لغوی و پایه «فؤاد»

بسیاری از لغویان معنای جدایی برای فؤاد در نظر نگرفته‌اند و آن را مترادف با قلب و در همان مدخل قلب، معنا کرده‌اند. چند کتاب لغت جداگانه به‌معنای این لغت پرداخته‌اند که در ادامه ذکر می‌شود: راغب در مفردات می‌نویسد: الفؤاد، مثلقلب است؛ ولی فؤاد به اعتبار معنای افروخته شدن گرمای و حرارت در آن، این چنین نامیده شده است. تَفَوُّدٌ یا تَوَقُّدٌ یعنی تافتن و داغ شدن، می‌گویند: فَأَذْتُ لِّلْحَمِّ: گوشت را بریان و کباب کردم. گوشت کباب شده بریان شده (مفردات و لسان العرب: ماده فؤاد).

طریحی در ماده «فؤاد» گوید: قوله تعالى: «إِنَّا لَسَّمْعُوا الْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلًّا وَلِئِكَ كَانَعْنَهُمْ سُؤْلًا» (اسراء: ۳۶) الفؤاد: القلب والجمع لأفئدة، قوله: تَطْلُعُ عَلَى الْأَفئدة (همزه: ۷) الاطلاع والبلوغ به معنی، أیتبلغأو ساطالقلوب لاشیء فیبذلنا لانسانا لطفمنالفؤادولأشدتأذیا،

اطلاع و بلوغ به معنای رسیدن به وسط قلب است و چیزی در بدن انسان لطیف‌تر از فؤاد نیست و بیشتر از فؤاد اذیت نمی‌شود. از این معنا قول خداوند متعال است که می‌فرماید: «وَتَقْلَبُنَا فُؤَادَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ» (انعام: ۱۱۰) فهملا یفقهونولا یبصرون (طریحی، ج ۳، ص ۱۱۹)، پس آنها تفقه نمی‌کنند و نمی‌بینند. صاحب قاموس هم گفته: فؤاد: قلب است. «ما کذباً لفؤاد مارأی» (نجم: ۱۱)، آنچه چشم دید قلبت کذبینک رد، قلب را زان

جهت فؤاد گویند که در آن توقد و دلسوزی هست که «فؤاد» به - معنی بریان کردن آمده است (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۱۴).

نویسندگان معجم الوسیط در ماده «فؤد» نوشته‌اند: افتاد القوم: اوقدوا ناراً لیشتوا علیها، تفادت النار: تحرق و توقدت، قوم برافروختند؛ یعنی آتشی برافروختند تا بر آن کباب کنند. آتش برافروخته شد؛ یعنی محترق و روشن شد. و بعد فؤاد را به معنای قلب معنا می‌کنند: الفؤاد القلب، «ما کذب الفؤاد ما رأی». «وأصبح فؤاد امّ موسی فارغاً؛ ای لاهمّ عنده ولا حزن. أو سیء الحال. الفئید: ما سوی وخبر علی النار (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۷۰۰)؛ یعنی هم و غم و حزن ندارد یا حال او بد است. فئید یعنی آنچه بر آتش برشته و پخته می‌شود، «افئدتهم هواء»: قلب هواء: ای فارغ (للوّاحد والجمع) (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۱۰۳۲)، قلب هواء یعنی قلب فارغ که برای واحد و جمع به کار می‌رود.

پس آنچه لغویان در معنای فؤاد مطرح کرده‌اند، قلب با حرارت و افروخته شده است که تقریباً مترادف با «هوی» است که در یک باب آن معنای سقوط لحاظ شده است و در معنای دیگر، صعود؛

پس می‌تواند مثبت باشد یا منفی و این همان معنای هوا است که در فارسی و عربی مشترک است و اقتضای هر دو را دارد (ابراهیم مدکور، ۱۰۳۱). این دو معنای سقوط و صعود در آیات حاوی واژه «فؤاد» وجود دارد مثل «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (نجم: ۱۱) «وَأُفْلِدَتْ لَهُمُ هَوَاءٌ» (ابراهیم: ۴۳). و عشق، میل به شهوت، نفس مایل به شهوت و... که لغویان ذکر کرده‌اند (مثل ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۱۰۳۲) از مصادیق آن است.

این همانی فؤاد و قلب را می‌توان از سه آیه به-دست آورد:

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْجِنِينَ» (قصص: ۱۰) فؤاد و قلب هم‌نشین شده‌اند و تا حدی القای جانشینی می‌کند. دو آیه «تَقَلَّبُ فِيهَا الْقُلُوبُ بَوَالْبُصَارِ» (نور: ۳۷) و آیه «نُقَلِّبُ فُؤَادَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ» (انعام: ۱۰) جانشینی این دو واژه را می‌رساند و همان‌طور که بیان شد اکثر قریب به اتفاق مفسرین و علماء قلب و فؤاد را به یک معنا گرفته‌اند^۲ از این رو معناشناسی واژه قلب به اندازه نیاز، برای تبیین و روشن شدن معنای جانشین آن یعنی فؤاد لازم است.

۱-۱. معنای پایه قلب

بر اساس مطالب یادشده، باید به‌طور مقدمه معناشناسی مختصری از قلب بر اساس محور جانشینی با فؤاد، ارائه کنیم؛ سپس به معناشناسی فؤاد بپردازیم. برای واژه «قلب» دو ریشه بیان شده است: یکی بر بهترین، خالص‌ترین و شریف‌ترین از اشیاء دلالت دارد. مثل قلب انسان و غیره (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۹، ص ۳۰۳) که همین معنا در معجم الوسیط

با عبارت قلب کل الشیء، وسطه و محضه و لبّه آمده است (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۷۸۳ ماده قلب). در کتاب العین روایتی آمده است که همین معنا را بیان می‌کند: وفي الحديث: كان علي بن أبي طالب (ع) يقرأ: «وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فيشيع رفع النون إشباعاً وكان قرشياً قلباً؛ أي محضاً، وجئتك بهذا الأمر قلباً أي محضاً لا يشوبه شيء (فراهدی، ۱۴۰۹ق، ج ۵، ص ۱۷۱)، علی بن ابی‌طالب ضمه نون را در ایاک نستعین اشباع می‌کردند؛ چون قریشی خالص بودند و این چیز را به‌صورت قلب برای تو آوردم یعنی محض و خالص که چیزی با آن مخلوط نیست.

و دیگری بر ردّ شیء از جهتی به جهت دیگر دلالت دارد (مصطفوی، ج ۹، صص ۳۰۳ و ۳۰۴) از مصباح المنیر و صحاح جوهری نزدیک به همین مضمون نقل شده که مفردات، مجمع و... هم همین گونه آورده‌اند. ما سَمِی الْقَلْبَ إِلَّا مِنْ تَقْلِبِهِ (خلیل ابن‌احمد، ج ۵، ص ۱۷۱ و ابن‌منظور، ج ۱، ص ۶۸۷). قلب به این نام نامیده نشده است مگر به‌خاطر تقلبش. و سپس اصل واحد در ماده این کلمه را، همان تحول مطلق می‌دانند در امور مادی یا معنوی، زمانی یا مکانی، در حالت، صفت یا موضوع و در تقلیب، تحول شدید در شیء لحاظ می‌شود. همه این مصادیق قلب از آیات قرآن استخراج می‌شود؛ به‌این صورت که: «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ» (کهف: ۱۸) دلالت بر قلب مادی می‌کند. «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» (نور: ۴۴) دلالت بر قلب زمانی، «بَلْ طَنَّنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (فتح: ۱۲) دلالت بر قلب مکانی، «يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ» (نور: ۳۷) دلالت بر قلب احوال، «إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» (نساء: ۱۲۵) دلالت بر قلب معنوی و آیات دیگر بر نمونه‌های دیگر دلالت

دارد(همان، ج ۹: ۳۰۴). همین ماده اصلی از دیگر لغویان ثبت شده و معانی دیگری که ذکر شده همه لوازم تقلب و تحول است، مثل اختبار اشیاء، استبصار کالا، انصراف، شک، نظر در عواقب امور، تصرف در امور و... (لسان العرب، معجم الوسیط و...). پس ماده اصلی این کلمه دلالت بر تحول مطلق دارد، این بود معنای پایه قلب.

در ادامه دو مصداق و دو نوع قلب معرفی می-شود که با مؤلفه‌های معنایی که در قرآن برای آن بیان شده است، معنای قرآنی قلب مشخص می‌شود؛ اول قلبی که عضو صنوبری گوشتی در بدن است و کار پمپاژ خون را انجام می‌دهد، دائماً در قبض، بسط و تقلب است و هیچ عضوی از اعضای بدن در این تقلبی که ذاتی قلب است مثل آن نیست؛ به همین خاطر قلب نامیده شده است. با همین قلب جریان، حرکت و حیات در حیوان ایجاد می‌شود و آن رئیس مملکت بدن است که روح انسانی هم به آن تعلق می‌گیرد و با توقف آن حیات متوقف می‌شود (مصطفوی، ج ۹، ص ۳۰۴).

دوم قلب روحانی باطنی است که آن روح مجرد، تعلقی به قلب بدنی دارد و با آن حرکت، عمل و حیات در قلب صنوبری و بدن محقق می‌شود، و این روح تجلی همان نفس ناطقه‌ای است که مدرک و مرید است و همین حقیقت انسان است و آن با حفظ وحدتش کل قواست و جمیع قوا و صفات از روح نشأت می‌گیرد و از او تجلی می‌کند. همان‌طور که قوام همه اعضاء به قلب است، پس حاکم مطلق در وجود انسان چه در ظاهر و چه در باطن همان روح است که در روحانیات بدون واسطه و در بدن با قلب اعمال حاکمیت می‌کند (مصطفوی، ج ۹، ص ۳۰۴).

این لطیفه ربانی و روحانی که مدرک، عالم، عارف، مخاطب، مطالب و معاقب است گاهی به آن قلب، گاهی نفس، گاهی روح و گاهی انسان گفته می‌شود (طریحی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۴۸)

پس معنای واحدی که برای این روح و نفس متصور است، همان تقلب حالات است؛ بنابراین مؤلفه‌های معنایی که در قرآن برای قلب (نفس و روح) ذکر شده برخی معرفتی و برخی غیرمعرفتی است (نصرتی، ۱۳۹۰، ص ۱۱۴-۱۰۴).

پس قلب، نفس و روح در تجلی به معنای واحد است و هر کدام در مورد مناسب خودش اطلاق می-شود (مصطفوی، ج ۹، ص ۳۰۵). این نکته کتاب التحقیق همان مؤلفه‌های خاص هر واژه هست که آنها را از واژگان دیگری متمایز می‌کند و نشانه‌ای است که واژه را نشان‌دار می‌کند و در این پژوهش در صدد تبیین همین نکته هستیم که چه مؤلفه‌های معنایی برای روح و نفس هست که گاهی به آن «قلب» اطلاق می‌شود و گاهی «فؤاد»، که در ادامه با روش معناشناسی مؤلفه‌های معنایی قلب در آیات قرآن بررسی می‌کنیم.

۱-۲. تعریف مؤلفه‌های معنایی قلب بر اساس محور

هم‌نشینی

در آیات نورانی قرآن، کلماتی با قلب هم‌نشین شده که آن را نشان‌دار می‌کند و مؤلفه‌هایی خواهد بود که آن را توصیف و تعریف می‌کند و به‌ذکر اصلی‌ترین آنها می‌پردازیم. همه این مؤلفه‌ها و نشانه‌ها درباره «فؤاد» صادق است مگر معنای پایه قلب (تقلب و تحول). و اینجاست که تحقیق با کمی دشواری روبه‌رو می‌شود که در جای جای مختلف

۱۳- مختار بودن قلب:
«وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُم بِهِ وَلَكِنْ مَتَعِدَّةً تَقْلُوبُكُمْ كَذًا
اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (احزاب: ۵).

۱۴- محل مؤاخذه الهی: «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ
فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ»
(بقره: ۲۲۵).

۱۵- محل تعلق گرفتن علم الهی: «إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ
فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا» (انفال: ۷۰). «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي
قُلُوبِكُمْ» (احزاب: ۵۱).

۱۶- محل ایمان: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي
قُلُوبِكُمْ» (حجرات: ۱۴): «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ» (مجادله: ۲۲).

۱۷- محل رأفت و رحمت: «وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ
الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً» (حدید: ۲۷).

۱۸- محل اطمینان و سکینه: «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ
قُلُوبُكُمْ» (بقره: ۲۶۰): «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد: ۲۸)
«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ
الْمُؤْمِنِينَ» (فتح: ۴).

علاوه بر این آیات ذکر شده، آیاتیکه در مورد
«صدر» وجود دارد، نیز به اعتبار حال و محل، حالات
و صفاتی را برای قلب بیان می‌کند که این‌ها نیز
مؤلفه‌های دیگری برای معنای قلب در قرآن هستند
مثل: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» (شرح: ۱). «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ
أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ
يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» (انعام: ۱۲۵)، که مراد قلب
است و به اعتبار آنکه قلب در سینه است صدر آمده
است، به ملاحظه حال و محل (البته با لحاظ تشابه
قلب صنوبری با سینه و نفس انسانی با صدر). در این
تحقیق در صدد معناشناسی «صدر» نیستیم و به همین
اجمال بسنده می‌کنیم.

این مقاله به این نکته خواهیم پرداخت و در ادامه
شواهد معناشناختی آن را بیان خواهیم کرد. در ادامه
به بررسی مؤلفه‌های معنایی قلب پرداخته می‌شود:

۱- غلظت قلب: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران: ۱۵۹).

۲- قساوت قلب: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ
فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (بقره: ۷۴).

۲- مریضی قلب: «فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
مَرَضٌ» (احزاب: ۳۲). «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ
مَرَضًا» (بقره: ۱۰).

۳- تیرگی و زنگار قلب: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ
مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین: ۱۴).

۴- ختم و طبع قلب: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ» (بقره: ۷). «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ
الْكَافِرِينَ» (اعراف: ۱۰۱):

۶- گناهکار شدن قلب: «وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ
قَلْبُهُ» (بقره: ۲۸۳).

۷- انحراف قلب: «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ
قُلُوبُكُمَا» (تحریم: ۴).

۸- ورود ترس و خوف در قلب: «سَتَلْقَى فِي
قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ» (آل عمران: ۱۵۱). قُلُوبُ
يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ (نازعات: ۸).

۹- سلامت قلب: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ
سَلِيمٍ» (شعراء: ۸۹).

۱۰- فهم و نافهمی قلب: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ
بِهَا» (اعراف: ۱۷۹).

۱۱- تعقل و تعقل نکردن قلب:
«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَنْظُرُوا يَتَعَفَّلُوا عَنْهَا» (حج: ۴۶).

۱۲- محل امتحان: «وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي
قُلُوبِكُمْ» (آل عمران: ۱۵۴)

در آیه اول و «صدور العالمین» جانشین هر دو شده است، به اعتبار حال و محل.

در جانشینی دیگر در تعبیری فرموده: «وَضَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ» (توبه: ۱۱۸) و در آیه دیگر نسبت ضیق را به «صدر» می‌دهد «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ» (حجر: ۹۷). پس مشخص می‌شود که طبق قاعده جانشینی در معناشناسی صدر و نفس یکی هستند؛ البته ما در صدد اثبات هم‌پوشانی صد درصد نیستیم که این کاری است محال و گرنه الفاظ متفاوت برای معانی مختلف در نظر گرفته نمی‌شد؛ بنابراین هم‌پوشانی نسبی کافی است.

همان‌طور که در سه آیه‌ای که در ادامه می‌آید صدر جانشین نفس و نفس جانشین قلب شده است: «وَقَدْ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّغْبُ» (احزاب: ۲۶)، «فَأَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى» (طه: ۶۷)، «لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ» (حشر: ۱۳). همچنین در دو آیه زیر نفس جانشین قلب شده است: «وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» (بقره: ۲۲۵)، «وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِی أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوا يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» (بقره: ۲۸۴).

فیض کاشانی در کتاب محجة البیضا در توضیح چهار واژه «قلب»، «عقل»، «نفس» و «روح» پنج معنا بیان می‌کند که چهارتا مربوط به امور جسمانی و یکی بین همه مشترک است که آن لطیفه روحانی و حقیقت انسان است و می‌نویسد اکثر علما در معانی این الفاظ و به‌کارگیری آن دچار اشتباه می‌شوند. مراد از لفظ «قلب» که در قرآن و سنت وارد شده همان قوه مدرکه، تفقه‌کننده و عارف به حقیقت اشیاء است و آن را کنایه از قلب می‌داند که در جسم است به‌خاطر شدت رابطه این دو باهم و بحث بعدی خود را با

همان‌طور که معلوم است و آیات نشان می‌دهد قرآن برای قلب اهمیت بسیار ویژه‌ای قائل است و مؤلفه‌های زیاد معنایی برای آن ذکر کرده است که این قلب تجلی همان نفس و نفس تجلی همان روح انسانی است که در ادامه به تبیین بیشتر این نکته می‌پردازیم.

۱-۲. ثبات این همانی قلب و نفس بر اساس محور

جانشینی

با تدبّر در چند دسته از آیات قرآن به‌خوبی هم‌پوشانی قلب و نفس معلوم می‌شود؛ ولی اینکه چرا گاهی به قلب نفس گفته شده، گاهی روح و... یا گاهی به قلب «فؤاد» و گاهی «لب» و... مطلبی است که تحقیق معناشناسی همه جانبه و وسیع می‌طلبد و ما در این مقاله فقط در صدد تعریف مؤلفه‌های معنایی «فؤاد» هستیم و مؤلفه‌ای معنایی قلب مقدمه است و نه به‌طور تمام و کامل بیان می‌شود.

خداوند متعال در بیانی فرموده: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِی قُلُوبِكُمْ» (احزاب: ۵۱) در بیان دیگر فرموده: «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِی نُفُوسِكُمْ» (اسراء: ۲۵). و در تعبیر دیگر فرموده: «أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِی صُدُورِ الْعَالَمِينَ» (عنکبوت: ۱۰). از اینجا می‌فهمیم که قلوب، صدور، نفوس لایه‌های معنایی یک حقیقت‌اند و بر اساس قاعده جانشینی می‌توانند به‌جای یکدیگر به‌کار روند، و این دقیقاً همان مطلبی است که ما به‌دنبال آن هستیم؛ یعنی بررسی هم‌نشین‌ها و جانشین‌های این واژه‌ها در قرآن تا با بررسی آیات، مؤلفه‌های معنایی هرکدام از این کلمات کلیدی قرآن خود را بنمایاند و تعریف واضح‌تری به ما بدهد. پس در این سه آیه که بیان شد دیده می‌شود که «نفوسکم» جانشین «قلوبکم»

عنوان «بیان جنود قلب» شروع می‌کند نه «بیان جنود عقل» (فیض کاشانی، ۱۳۷۶، ج ۵، ص ۵-۹).

فؤاد انسان که همان حقیقت آدمی است

و آن قلب مذکور در آیات الهی همان حقیقت مختص به انسان است و سؤال از حقیقت انسان یا انسان است؛ یعنی در قیامت از انسان سؤال می‌شود انسانیت خود را چه کردی؟ و دلیلی آنکه سؤال از قلب، سؤال از تمام حقیقت انسان است، این است که تمام حقیقت انسان به قلب اوست (جوادی آملی، معرفت‌شناسی در قرآن، ۱۳۸۴، ص ۲۱۸-۲۱۶).

صاحب قاموس قرآن سه معنا برای قلب در قرآن ذکر می‌کند، معنای دوم را به اول باز می‌گرداند که از دید نگارنده این مقاله هر سه معنا یکی است و در توضیح معنای سوم می‌نویسد: علامه طباطبایی در المیزان ذیل آیه «وَلَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» قلب را نفس مدرکه و روح دانسته و ظرف بودن صدر را برای قلب و همین‌طور نسبت تعقل را به قلب (با آنکه مال روح است) مجاز دانسته است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۴، ص ۳۰ و ۳۹۱) و در ذیل آیه «وَلَكِنَّ يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» گفته: این از جمله شواهدی است که مراد از قلب، انسان به معنای نفس و روح است، چون تفکر، تعقل، حب، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممکن است به قلب نسبت دهند. به اعتقاد آنکه عضو مدرک در بدن همان قلب است چنانکه عوام عقیده دارند... ولی کسب و اکتساب جز به انسان نسبت داده نمی‌شود (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲، ص ۲۲۸).

سپس ایشان می‌نویسد: ولی بعید است این همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس، فؤاد و افئدة و لب و الباب را که در قرآن آمده است بر نفس مدرکه و روح حمل کنیم و نیز بعید است که بگوئیم

در آیه «تَعْمَى الْقُلُوبُ» روح مجازاً قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نیز مجاز است و نسبت تعقل به قلب با آنکه مال نفس است باز مجاز است. همچنین باید همه صدر، صدور، فؤاد، افئدة و غیره را مجاز بدانیم. به نظر می‌رسد که مراد از نفس و نفوس در بسیاری از آیات باطن و درون انسان است که با قلب و صدر نیز می‌سازد. و الله العالم. (قرشی، ۱۴۱۲ق، ج ۶، ص ۳۰)

آنچه آقای قرشی بیان کرده‌اند در دو محور، نقد و بررسی می‌کنیم.



۱-۴. مطالعه مجاز

یکی از مباحث بخش گذشته طرح مجاز از سوی علما و علامه طباطبایی است که آقای قرشی به آن اعتراض دارند، پس در ابتدا باید مجاز را از دیدگاه علمای بلاغت بررسی کنیم، سپس به دیدگاه جدید در معناشناسی برسیم. از ابتدای قرن سوم هجری بحث صناعات ادبی (علم‌البیان) قرآن که یکی از آنها مجاز است شروع شد (زرین‌کوب، ۱۳۵۴، ص ۱۶)، و پس از تطور مفهومی خود آن را به «استعمال لفظ در غیر ما وضع له» تعریف کرده‌اند (علوی مقدم، ۱۳۷۲، ص ۳۹۸؛ جرجانی، ۱۳۶۱، ص ۲۵۴؛ سکاکی، ۱۴۰۷، ص ۳۶۵). تعریف قدما و مقید کردن تعریف به وجود علاقه و نیز تقسم‌بندی مجاز بر اساس نوع رابطه میان معنای اصلی و مجازی تا به امروز در تمام کتاب‌های بیان تکرار شده است (داد، ۱۳۸۳، ص ۴۲۷). در این مطالعات برای طبقه‌بندی انواع مجاز از علاقه استفاده می‌شود و علاقه، رابطه معنایی میان معنای حقیقی و

مجازی است و انواع مختلفی برای آن بیان می‌کنند، مثل علاقه کلیت و جزئیت، علاقه ظرف و مظهر، علاقه لازمیت و ملزومیت، علاقه سببیت، علاقه عموم و خصوص، علاقه ماکان و ما یکون، علاقه جنس، علاقه صفت و موصوف، علاقه مضاف و مضاف‌الیه، علاقه مجاورت، علاقه حال و محل، علاقه تضاد و علاقه تشبیه (صفوی، ۱۳۸۳، ص ۲۶۰-۲۲۹). همان‌طور که همه کتاب‌های بیان، مجاز به علاقه شباهت را در مبحث جداگانه‌ای تحت نام «استعاره» بررسی کرده‌اند، در علم معناشناسی هم انواع مجاز در مبحث هم‌نشینی و استعاره در مبحث جانشینی طرح و تبیین می‌شود؛ زیرا مجاز خاص ادبیات نیست و در همه زبان‌ها و سبک‌ها چه علمی و تاریخی و چه محاوره، معمول و مرسوم است (شمیسا، ۱۳۷۰، ص ۳۹).

بنابراین در علم معناشناسی، مجاز در مبحث هم‌نشینی معنایی مطرح می‌شود؛ چون تعیین معنای حقیقی بسیار دشوار است، به این دلیل که نه وضع واضح راهگشاست؛ چرا که زبان همواره در حال تغییر است و تغییر آن در صورت و معنای واحدهای خود نمود پیدا می‌کند و نه پربسامدترین معنای لفظ نزد اهل زبان، روشن‌کننده است؛ چرا که قواعد ترکیب-پذیری معنایی بر حسب واحدهای هم‌نشینی، معانی مختلف واژه را تعیین خواهد کرد (صفوی، ۱۳۸۰، ص ۴۵)؛ بلکه از دید معناشناسی، مجاز در واقع بیانگر «واحد یا واحدهایی است که هنگام حذف از روی محور هم‌نشینی، معنای خود را به واحد هم‌نشین انتقال می‌دهد و این انتقال معنا سبب می‌شود تا معنای تازه‌ای از واحد غیر محذوف درک شود» (صفوی، ۱۳۷۹، ص ۲۴۵). در چنین وضعیتی واحد یا واحدهایی دچار کاهش معنایی و متقابلاً واحد یا

واحدهایی دچار افزایش معنا می‌شوند تا جایی که گاهی سبب حشو در وقوع برخی واحدها می‌شود و به حذف آنها می‌انجامد، در عوض واحدی که با افزایش معنایی روبه‌رو می‌شود، در مفهومی به‌کار می‌رود که واحدهای محذوف را هم شامل شود. این ساز و کار در زبان رایج مردم (زبان خودکار) کاربرد فراوانی دارد و به‌همین دلیل، مجاز را نمی‌توان صرفاً صنعتی ادبی دانست. «استعاره» هم در مبحث جانشینی از علم معناشناسی جای می‌گیرد (صفوی، ۱۳۷۹، ص ۲۵۷). در استعاره نشانه‌ای به‌این دلیل جایگزین نشانه دیگری می‌شود که به نحوی با آن شبیه است، مثلاً شعله به‌جای شور قرار می‌گیرد؛ اما در مجاز یک نشانه در پیوند (مجاورت) با نشانه دیگر است، مثلاً بال با هواپیما در ارتباط است (ایگلتن، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶).

طبق این دیدگاه، قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس، فؤاد و افئدة، لب و الباب و... بر اساس محور هم‌نشینی و جانشینی پیش‌گفته، به‌جای یکدیگر به‌کار می‌روند و این همان منظور علامه طباطبایی و امثال ایشان طبق سنت مطالعه مجاز بر سبک قدما است. آیت‌الله جوادی آملی در یکی از اقسام تفسیر قرآن به قرآن می‌نویسد: گاهی از ذکر مبتدا یا خبر، فاعل یا فعل و نیز ذکر شرط یا جزا و مقدم یا تالی در آیه‌ای معلوم می‌شود، آنچه از این عناوین در آیه دیگر حذف شده است، چیست. این قسم ممکن است اتصال لفظی به‌هم داشته باشد و ممکن است از هم منفصل باشد (جوادی آملی، تسنیم، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۱۱۴). در قسم دیگر بیان می‌کند: گاهی از تصریح به علت یا معلول و از ذکر علامت یا دلیل و از تعرض لازم، ملزوم، ملازم و یا متلازم در آیه‌ای می‌توان

فهمید، آنچه در آیه‌ای دیگر حذف شده چیست (جوادی آملی، تسنیم، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۱۱۵) که مثال- های این دو روش تفسیر قرآن به قرآن را می‌توان از کتاب ایشان ملاحظه کرد.

۱-۵. رابطه قلب و عقل

از هم‌نشینی و جانشینی چند آیه به‌خوبی رابطه بین عقل و قلب روشن می‌شود که این دو لایه معنایی یک حقیقت هستند و جنگی که قرن‌ها بین عقل و قلب یا عقل و عشق راه انداخته‌اند، بی‌اساس است و از معارف قرآن و اهل بیت نیست. این مطلب یکی از معضلات مباحث معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، عرفانی و... را روشن می‌کند. در چند آیه از قرآن می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» (اعراف: ۱۷۹)، که این آیه در قالب توییح «تفقه» نداشتن را به قلب استناد می‌دهد و در آیه «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُوا لَهُمْ قُلُوبًا يَعْقِلُونَ بِهَا» (حج: ۴۶) باز در قالب توییح «تعقل» نداشتن را به قلب نسبت می‌دهد. که طبق قاعده تقابل تفقه و تعقل در قلب (روح) با عقل انجام می‌شود. در این زمینه روایتی را شیخ صدوق از امیرمؤمنان (ع) از رسول خدا (ص) نقل می‌کنند: که وقتی عقل در قلب هر انسانی متولد می‌شود و به مرحله بلوغ می‌رسد، نوری در قلب انسان وارد می‌شود که با آن واجب و مستحب، خوب و بد و... را می‌فهمد. که مثل عقل در قلب، مثل چراغ است در وسط خانه: «أَلَا وَمِثْلُ الْعَقْلِ فِي الْقَلْبِ كَمِثْلِ السَّرَاجِ فِي وَسْطِ الْبَيْتِ» (ابن بابویه، محمد بن علی، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۹۸).

ملاصالح مازندرانی درباره این حدیث می‌نویسد: این حدیث اشراق عقل بر نفس، تسلط عقل بر نفس

و اتصال عقل به نفس را بیان می‌کند. که در روایت دیگری از رسول خدا (ص) نقل شده است که: «الْعَقْلُ نُورٌ فِي الْقَلْبِ يُفَرِّقُ بِهِ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ» (دیلمی، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۱۹۸). باز عقل را نوری می‌دانند در قلب نه مقابل آن. در نقل دیگری آمده: رُؤِيَ عَنْهُ (ص) أَنَّهُ قَالَ: «الْعَقْلُ نُورٌ خَلَقَهُ اللَّهُ لِلْإِنْسَانِ وَجَعَلَهُ يُضِيءُ عَلَى الْقَلْبِ لِيَعْرِفَ بِهِ الْفَرْقَ بَيْنَ الْمَشَاهِدَاتِ مِنَ الْمَغِيبَاتِ» (ابن ابی‌جمهور، ۱۴۰۵ ق، ج ۱، ص ۲۴۸)، خداوند عقل را نوری آفریده که به قلب (یعنی روح انسان) نور می‌دهد. در حدیث دیگری از ابی‌جمیله نقل شده است که «الْعَقْلُ مَسْكَنُهُ فِي الْقَلْبِ» (کلینی، ۱۴۰۷ ق، ج ۸، ص ۱۹۰)، محل سکونت و استقرار عقل قلب است.



شکل ۲: رابطه عقل و قلب

حال که این همانی قلب با نفس (یا روح) و قلب با عقل مشخص شد و معلوم شد که گاهی برای نفس انسان، واژه قلب، گاهی فؤاد و گاهی لب و... به‌کار می‌رود و گاهی این قلب با اشراق و نور عقل روشن می‌شود که به اعتبار حال و محل یا ظرف و مظهر، عقل خوانده می‌شود و جایگاه عقل، تعقل و تفقه نسبت به قلب روشن شد، در ادامه به مؤلفه‌های معنایی خاص «فؤاد» می‌پردازیم که آن را نشان‌دار و دارای مفهومی خاص غیر از قلب می‌کند. ذکر این نکته لازم است که اکثر قریب به اتفاق مفسران و دانشمندان اسلامی «فؤاد» را به‌معنای قلب گرفته‌اند که از این مطلب دو نکته فهمیدنی است: ۱. این همانی قلب و فؤاد یا نفس و فؤاد؛ ۲. اتفاق بر اینکه فؤاد همان قلب است.

۲. تحلیل معناشناختی فؤاد

از اینجا به تحلیل معناشناختی «فؤاد» که قلب و نفسی خاص است می‌پردازیم. واژه «فؤاد» فقط به- صورت اسمی ۱۶ بار در قرآن به کار رفته است. پنج بار لفظ «فؤاد» به صورت مفرد آمده است. از این پنج بار دو مرتبه با الف و لام و مطلق است که در آیه ۳۶ سوره اسراء در هم‌نشینی با سمع و بصر مسئول خوانده شده و در نجم: ۱۱، رؤیت صادقانه به آن نسبت داده شده است.

دوبار واژه «فؤاد» اضافه به ضمیر «ک» که خطاب به رسول اکرم (ص) است، شده که با فعل «نَبَّیْتُ» هم‌نشین شده و علت یکی از این تثبیت‌ها، قصه کردن انباء رُسل است (هود: ۱۲۰) و علت دیگری نزول تدریجی قرآن (فرقان: ۳۲).

در آیه ۱۰ سوره قصص فؤاد مضاف برای ام- موسی قرار گرفته و در هم‌نشینی با قلب که تا حدودی بیانگر جانشینی با فؤاد است، هم‌نشین کلمه کلیدی «ربطنا» شده است و در آخر آیه چنین قلب و فؤادی که از مادر موسی (ع) بیان شده، توصیف به مؤمن شده است: لَتَكُونَنَّ الْمُؤْمِنِينَ (قصص: ۱۰).

واژه «الافئدة»، پنج بار در قرآن آمده، که سه مرتبه در هم‌نشینی با سمع و أبصار، مفعول فعل «جَعَلَ» قرار گرفته است (نحل: ۷۸، سجده: ۹ و ملک: ۲۳) و یکبار مفعول فعل «انْشَأْ» (مؤمنون: ۷۸). همه نمونه‌ها با «لکم» و «لهم» هم‌نشین شده است و اختصاص افئدة به انسان را می‌رساند. درضمن اینکه همه چهار نمونه هم‌نشین با «تشکرون» شده است. در سوره همزه: ۹، با حرف «علی» مقهور «نارالله» شده و به- قرینه آیات دیگر همان افئدة انسان‌هاست (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ص ۱۱۴). فعل «جعلنا» یک بار هم بر

این مطلب یعنی این همانی فؤاد و قلب را می-

توان از سه آیه به دست آورد: در آیه «وَأَصْبَتْ بِهَا لَنُكُو» هم‌نشین آیه «نُقَلِّبُا» واژه را به اتفاق گرفته؛ حدود؛ معنای معنای تری ا «فؤاد»



ی قُلْ
نلب
. دو
آیه
دو
یب
معنا
, تا
مدن
, ما
افه-
آن



مانی
.. را

ش
نفس ا
بیان می



شکل ۴: رابطه معنایی حقیقت انسان با معانی نفس انسان

سر «افنده» در هم‌نشینی با «سمعاً» و «ابصاراً» آمده است (احقاف: ۲۶).

۱-۲. معناشناسی بُعد ارزشی «فؤاد»

از شش بار «افنده» وارد شده که یکی در بالا ذکر شد، پنج بار مضاف برای دو دسته مضاف‌الیه است که با این هم‌نشینی یک‌بار، بار ارزشی منفی و بار دیگر بار ارزشی مثبت پیدا می‌کند:

۱. یک دسته از مضاف‌الیه‌های «فؤاد»، بار ارزشی منفی را القا می‌کند. در سوره ابراهیم «افنده» توصیف به «هواء» شده:

«مُهْطِعِينَ مَقْنَعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنِدْتُهُمْ هَوَاءً»

(ابراهیم: ۴۳) و ضمیر «هم» در این آیه به «الظالمون» در آیه قبل بر می‌گردد (ابراهیم: ۴۲) که توصیف دیگر آن در سوره احقاف: ۲۶، رهانشدن از عذاب الهی از کسانی که انکارکننده به آیات الهی هستند با همین سمع، ابصار و افنده است. در سوره انعام افنده اضافه به «الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» است و فاعل «لتصغی» قرار گرفته است: «وَلِتَصْغَى إِلَيْهَا أَفْنِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» (انعام: ۱۱۳). در سوره انعام «افنده» اضافه به ضمیر «هم» شده: «وَنُقَلِّبُ أَفْنِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ» (انعام: ۱۱۰) که این ضمیر به «الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» در آیه ۱۰۸ همین سوره بر می‌گردد که همه بار عاطفی و ارزشی منفی دارد. این نکته نیز به دست می‌آید که یکی از مصادیق ظالمون، «الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» است.

از طرفی قاعده جانشینی در معناشناسی اقتضا دارد به دلیل سیاق واحد آیات (ایمان نداشتن عده‌ای در آیات ۱۰۹ تا ۱۱۴ انعام)، ضمیر «هم» در آیه ۱۱۰ انعام، همان «الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» در آیه ۱۱۳ انعام باشد که این گروه با «الظالمون» هم‌پوشانی معنایی

دارد. کسی در اینجا شبهه تقدم و تأخر مرجع ضمیر را مطرح نکند که در معناشناسی هم‌زمانی، کل قرآن به صورت یک مجموعه واحد مطالعه می‌شود و هم‌نشینی، جانشینی، تقابل و قواعد دیگر معناشناسی، محصور در تقدم و تأخر آیات نیست و ممکن بود این ضمیر مرجع در ده آیه بعد یا صد و یا هزار آیه بعد بیاید. علاوه بر اینکه فعل «نقلب» و «لتصغی» جانشین یکدیگرند و نهایتاً «تصغی» علت است برای «نقلب»؛ بدین معنا که فعل اختیاری «تصغی» از طرف بندگان علت است برای «نقلب» از طرف خداوند.

۲. دسته دوم از مضاف‌الیه‌های «افنده» بار ارزشی مثبت دارند. در سوره مبارکه ابراهیم «افنده» اضافه به «من الناس» شده و مفعول فعل «اجعل» که دعای حضرت ابراهیم (ع) است، قرار گرفته است که بار ارزشی مثبت دارد. نکته مهم‌تر اینکه هم‌نشینی با فعل «تهوی الیهم» شده است، شبیه «أَفْنِدْتُهُمْ هَوَاءً» (ابراهیم: ۴۳). پس معنا این می‌شود که اولاً «افنده» بعضی از ناس نه همه (فَاجْعَلْنَا أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ)، متمایل (تَهْوِي إِلَيْهِمْ) به بعضی از «ذریه» حضرت ابراهیم نه همه ذریه (مِنْ ذُرِّيَّتِي) که ساکن حجاز و عند بیتک المحرم هستند، جلب می‌شود (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادِعَ غَيْرِ ذِي رِعْدٍ عَنِتَّةَ الْكُفْرِ).

ابراهیم: ۳۷) و ثانیاً فعل «تَهْوِي إِلَيْهِمْ» تا حدود زیادی القای جانشینی برای «افنده» می‌کند و حداقل قسمتی از معنای آن را بیان می‌کند؛ بنابراین میدان معنایی «هوی» در قرآن نیز باید بررسی شود. همان‌طور که در سوره قصص فؤاد مضاف برای ام‌موسی قرار گرفته و در هم‌نشینی با قلب بیانگر جانشینی قلب با فؤاد است (وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتَنْبُذَ بِبِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَّطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لَاتَتْكُومَنَ الْمُؤْمِنِينَ. قصص: ۱۰). پس قلب قسمت

زیادی از مؤلفه‌های معنایی فؤاد را ارائه و هوی برخی از مؤلفه‌های دیگر آن را بیان می‌کند. جمع این سه آیه با قواعد جانشینی و هم‌نشینی این معنا را بیان می‌کند که «فؤاد» به معنای «قلب» هوایی است که تا حدود زیادی معنای لغوی آن را تداعی می‌کند: حرارت و توقّد، که یکی بار ارزشی مثبت و دیگری بار ارزشی منفی دارد. در ادامه در حد لازم، معناشناسی اجمالی «هوی» را پیگیری می‌کنیم. با اینکه درصدد رسم تام میدان معنایی «هوی» در قرآن نیستیم که این کار را به تحقیق دیگری موکول می‌کنیم.

ولی به‌طور اجمالی این گونه بیان می‌شود که ریشه «هوی» با مشتقات آن ۳۸ بار در قرآن بیان شده که بیشتر نمونه‌ها بار ارزشی منفی دارد و نهی از تبعیت هوی شده است (برای نمونه: بقره: ۱۲۰ و ۱۴۵، نساء: ۱۳۵، مائده: ۴۸، ۴۹ و ۵۰، جاثیه: ۲۳ و...) دو سه مرتبه به‌صورت خنثی (مثل نجم: ۱) و یک مرتبه با بار ارزشی مثبت آمده که همین آیه بحث‌شده در سوره ابراهیم است (ابراهیم: ۳۷). بار ارزشی مثبت یا منفی در این آیات دقیقاً به‌خاطر هم‌نشینی‌های این واژه هست که در بار مثبت آن بررسی شد و در بار منفی چون منتسب به ظالمان، کفار و... است مشخص است؛ به‌دلیل اینکه هوایی‌شدن، حق را می‌پوشاند و خداوند در حدود ۳۰ آیه بشدت از تبعیت هوی نهی فرموده و مصادیقی برای آن ذکر فرموده است، مثل انتساب «جَنَّة» به رسول خدا (مؤمنون: ۷۰). هسته مشترکی که همه اهل لغت و مفسرین برای واژه «هوی» مطرح کرده‌اند، سقوط و میل است (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۱۰۳۱، مفردات، لسان العرب، تفسیر نمونه، المیزان و...)؛ اما در قرآن از بین قواعد هم‌نشینی، جانشینی و تقابل، قاعده تقابل معنای

«هوی» را بهتر روشن می‌کند؛ در قرآن «هوی» در تقابل با مفاهیمی است که به برخی از آنها اشاره می‌شود: حقّ (ص: ۲۶ و مؤمنون: ۷۱)، هدایت (قصص: ۵۰)، وحی (نجم: ۴۳)، علم (بقره: ۱۴۵)، بینه (محمد: ۱۴)، استجابت‌نکردن رسول خدا (قصص: ۵۰)، غفلت از ذکر (کهف: ۲۸) و الله (اله حقیقی: جاثیه: ۲۳) و... که هسته مشترک همه این‌ها روی‌گردانی از حقّ است و «هوی» هر آن چیزی است که مقابل خدا، حقّ، علم، بینه، وحی و... هست و از لحاظ محتوایی با روح توحید، کتاب خدا و سنت رسول او ناسازگار است.

پس در آیه‌ای که «هواء» هم‌نشین «افئده» شده: أَفئِدْتُهُمْ هَوَاءً (ابراهیم: ۴۳) به‌همین معنای یادشده قرآنی است، و در آیه دیگر که «تهوی الیهم» هم‌نشین «افئده» شده (ابراهیم: ۳۷)، به معنای لغوی آن یعنی میل است؛ بنابراین «فؤاد» در هم‌نشینی با «هوی»، یک‌بار بار ارزشی مثبت یعنی میل به کمال و رشد پیدا می‌کند و یک‌بار عین «هواء» می‌شود؛ یعنی سقوط مطلق، که این نکته از مبتدا و خبر بودن این جمله به‌دست می‌آید (وَأَفئِدْتُهُمْ هَوَاءً. ابراهیم: ۴۳). نتیجه اینکه فؤاد، قلبی است که یا ثبوت در حق پیدا می‌کند یا ثبوت در باطل و از حالت تردید و شک خارج می‌شود و این دقیقاً همان نکته‌ای است که در ابتدا گفتیم «فؤاد» با معنای پایه «قلب» در تضاد است؛ البته اثبات این معنای بیان‌شده که عدول از معنای لغوی و پایه «فؤاد» است، احتیاج به قرائن معناشناختی بیشتری دارد که در تحلیل معنایی آیه «وَأَصْبَحُ فؤَادُ مُمُوسٍ فارغاً...» (قصص: ۱۰)، به آن می‌پردازیم. و اینجا است که سؤال و بازخواست معنا دارد:

«وَلَا تَقْضُ مَا أَيْسَلَكَ بِهِ عِلْمًا نَالِ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْفؤَادِ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَعَةً

هُمَسْئُولًا» (اسراء: ۳۶)؛ چون قلبی که دائماً در حال تحوّل و تقلّب است پس از طی همه مراحل اختیاری و غیر اختیاری که ثابت در حقّ یا غیر حقّ شد، باز خواست‌پذیر است. کلمه «مَسْئُولًا» چهار بار در قرآن آمده که یکی برای وعده بهشتیان از طرف خداوند است و دوبار مربوط به عهد الهی که می‌تواند جانشین همین آیه باشد: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّا الْعَهْدَ كَانُمْسْئُولًا» (اسراء: ۳۴) «وَكَانَ الْعَهْدُ لِلَّهِمَسْئُولًا» (احزاب: ۱۵) که مضاف‌الیه عهد (الله) در این آیه حذف و به جای آن الف و لام عهد آمده است. ابزار این عهد بازخواست شده، سمع و بصر و فؤاد هستند که سمع و بصر هم از جهت ابزاری زیر شمول فؤاد هستند: «وَلَا تَقُمْ أَيْسَلِكِبِهِ عِلْمًا نَّالِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ كُلُّهُ وَلَيْكَ كَانَعُذُ هُمَسْئُولًا» (اسراء: ۳۶).

سمع و بصر دو نمونه از ابزار شناخت از مجاری و لایه‌ها در کادِمیاست و اختصاص به ذکر این دو در آیه‌ها از آنجهت است که وسعت آگاهی‌یافتن و حساس و محسوسات، نسبت به دیگر حواس بیشتر است. و اما فؤاد همان جان و حقیقت انسان و مرکز تصدیق و تشخیص قوایست؛

پس آنقلب که مذکور در آیات الهیاست همان حقیقت مختص به انسان است و سؤالات و سؤالات حقیقت انسان است، یعنی در قیامت زانسان سؤالی شود و انسانیت خود را چه کردی؟ و دلایل آنکه سؤالات و از قلب،

سؤالات و تمام حقیقت انسان است و این است که تمام حقیقت انسان به قلب او ست (جوادی آملی، معرفت شناسی در قرآن، ۱۳۸۴، ص ۲۱۸-۲۱۶).

۲-۲. معناشناسی بُعد معرفتی «فؤاد»

غیر از ساحت ارزشی «فؤاد»، بار معرفتی و غیر معرفتی بودن آن از جهتی دیگر بررسی می‌شود. فؤاد

در آیه «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِّنَ السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْفُؤَادِ» (مؤمنون: ۷۸) وجودی مستقل است که به صورت ابداعی در انسان خلق شده است. این واژه در معنای معرفتی و غیر معرفتی به کار رفته است که نمونه‌های غیر معرفتی آن مثل این آیات است: «فَاجْعَلْ أَلْفُؤَادَ مِّنَ النَّاسِ يَهُوِيَّ إِلَيْهِمْ» (ابراهیم: ۳۷)، «أَفُنِدُ تَهُمَّهَوَاءَ» (ابراهیم: ۴۳).

«وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا» (قصص: ۱۰). از طرفی فؤاد مبدأ تعقل انسان است و نعمتی است که انسان را از سایر حیوانات متمایز می‌کند (علامه طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۵، ص ۵۴). که در این زمینه، روشن‌ترین آیه‌ای که معنای معرفتی فؤاد را می‌رساند آیه «وَاللَّهُ أَخْرَجَ جَكْمَ مِثْطُونًا مِّمَّا تَكْمُلًا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ مَعُورًا لِّبَصَارِ وَالْفُؤَادِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل: ۷۸) است.

آیه «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» (نجم: ۱۱) نیز معنای معرفتی فؤاد را می‌رساند.

«وَلَا تَقُمْ أَيْسَلِكِبِهِ عِلْمًا نَّالِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ كُلُّهُ وَلَيْكَ كَانَعُذُ هُمَسْئُولًا» (اسراء: ۳۶) نیز دلالت بر رابطه علم و فؤاد دارد، فؤاد هم در صیغه مفرد (اسراء: ۳۶) و هم در صیغه جمع (نحل: ۷۸) این معنا را به خود گرفته است. حال ببینیم آیا فؤاد ابزار علم است یا منبع آن؟

در سوره نحل بحث معرفتی فؤاد در کنار سمع و ابصار مطرح شده است:

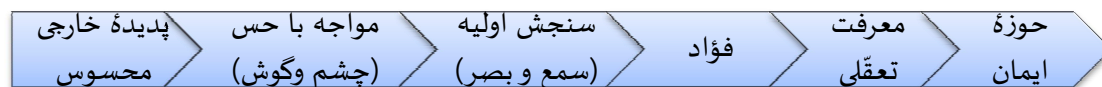
«جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ» (نحل: ۷۸). در این آیه فؤاد، هم‌اوزان سمع و ابصار قرار گرفته است. سمع و ابصار ابزاری- ابزار حس و عقل- هستند که با آنها علم به طبیعت حاصل می‌شود، این امر را اگر در زمینه فؤاد نیز صادق بدانیم، فؤاد ابزاری برای شناخت است؛ البته این قرینه به تنهایی نمی‌تواند دلیلی برای ابزار بودن فؤاد باشد؛ چون ممکن است فؤاد خود

منبعی برای علم باشد. تکرار هم‌نشینی فؤاد با سمع و بصر در آیات دیگر (اسراء: ۳۶؛ مؤمنون: ۷۸؛ سجده: ۹؛ ملک: ۲۳)، قرینه معناشناختی بر هم‌افقی معنایی فؤاد با سمع و بصر است؛ البته همه این قرینه‌ها نمی‌توانند ابزار بودن فؤاد را ثابت کنند (نصرتی، ۱۳۹۰، ص ۹۹). این قرینه‌ها به شهادت آیه «وَتَقْلِبُوا فْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا» (انعام: ۱۱۰) تقویت می‌شود. این آیه دگرگونی در فؤاد را در کنار دگرگونی در ابصار مطرح کرده که این هم‌نشینی قرینه‌ای برای ابزار بودن فؤاد است؛ البته ممکن است چنین به نظر برسد که در این آیه فؤاد کارکرد معرفتی ندارد؛ چون در این آیه، ایمان یا ایمان نداشتن مطرح است که فعل غیر معرفتی است و مراد از دگرگونی در فؤاد ایمان نداشتن است و این معنا با ابزاری بودن علم ارتباطی ندارد؛ اما توجه به این نکته لازم است که دگرگونی در بصر و فؤاد هم‌سنخند و چون دگرگونی در بصر معرفتی است دگرگونی در فؤاد نیز معرفتی خواهد بود. از سوی دیگر تناسب سیاقی بین آیات ۱۰۹ تا ۱۱۴ این سوره نشان از ابزار بودن فؤاد دارد؛ چون در این آیه‌ها صحبت از آیات الهی است که فؤاد باید از آنها درس بگیرد و بعد از تأثیر از آیات، ایمان بیاورد؛ ولی چنین نمی‌شود و از آیات الهی پند نمی‌گیرد، البته در همه این نمونه‌ها ابزار بودن فؤاد با منبع بودنش تفاوتی ندارد؛ زیرا فؤاد بر یافته‌های حسی اطلاع یافته و با سنجش و تعقل بر روی آنها معرفتی نو تولید می‌کند. از این جهت فؤاد منبع برای معارف تعقلی است. در تعبیر «وَلِتَصْغِي إِلَيْهِ إِذْ يُلَاقُوا فُؤَادَهُ لَذِيلاً يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» (انعام: ۱۱۳) در نگاه اول، فؤاد معنای غیر معرفتی دارد؛ چون مراد از «لِتَصْغِي إِلَيْهِ» گوش فرادادن نیست؛ بلکه به معنای

میل پیدا کردن است و میل داشتن به چیزی معنای معرفتی ندارد. آیت الله مکارم شیرازی در معنای اصغاء گفته‌اند: لتصغی از ماده صغو (بروزنسرو) به معنی تمایل پیدا کردن به چیزی است؛ ولی بیشتر به تمایلی گفته می‌شود که از طریق شنیدن نوا گوش حاصل می‌شود و اگر کسی به سخند دیگری با نظر موافق گوش کند، به آن صغو و اصغاء گفته می‌شود (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۵، ص ۴۰۹). نظریه ایشان را عبارتی از کتاب العین تأیید می‌کند؛ چون خلیل فراهیدی بعد از آنکه صغو را به معنای میل می‌گیرد در معنای إصغاء می‌گوید: «وَأَصْغَيْتَ إِلَيْهِ: اسْتَمَعْتَ» (فراهیدی، ماده صغو). نیز علی بن ابراهیم «لتصغی» را به استماع تفسیر کرده است (قمی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۱۴). سید رضی در تفسیر این آیه بیان روشن‌تری دارد و مراد از میل قلب را توضیح می‌دهد. به اعتقاد او در این آیه لتصغی به معنای میل پیدا کردن است؛ ولی در ادامه می‌افزاید میل قلب به معتقدات مانند میل سمع به مسموعات است (سید رضی، بی‌تا، ص ۱۴۰)؛ یعنی معنای میل قلب کاملاً معنایی معرفتی است. طبق این معنا فؤاد معنای معرفتی پیدا می‌کند و ابزار بودن آن واضح‌تر می‌شود، چون در این فرض فؤاد منبع تعقل است که ماده تعقل از مسموعات به دست آمده است (نصرتی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۰).

این نکته نیز توجه برانگیز است که ابزار بودن فؤاد برای تعقل، مانند ابزار بودن گوش برای شنیدن و چشم برای دیدن نیست؛ بلکه فؤاد، خود در تولید معرفتی جدید دخیل است. به این بیان که فؤاد بعد از دریافت یافته‌های حسی، تحلیل داده‌ها، سنجش آنها معرفتی جدید تولید می‌کند که می‌توان به آن تعقل گفت. از این رو می‌توان گفت فؤاد در عین حال که

ابزاری در خدمت ادراک است، در مرحله‌ای بالاتر
خود منبعی برای تولید علوم و معارف جدید می‌شود
رابطه معرفت حاصل از فؤاد و سمع و بصر را
می‌توان به شکل زیر ترسیم کرد:
(نصرتی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۱).



شکل ۵: رابطه معرفت حاصل از فؤاد و سمع و بصر

تحلیل معناشناختی فؤاد از تحلیل موانع

در سوره انعام، تقلب فؤاد را مطرح کرده و به خدا نسبت داده است:

«وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِالْهَادِیِّ وَأَلْغَمَهُمْ فُتًیًّا نَهْمُ مَعْمُوهُونَ» (انعام: ۱۱۰)، نیز در سوره احقاف دو مانع برای کارایی فؤاد مطرح شده است، انکار آیات الهی و تمسخر دو مانعی هستند که کارایی فؤاد را از آن می‌گیرند:

«وَلَقَدْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِیْمَا أَنْزَلْنَا لَهُمْ مِیْمَةً وَأَبْصَارًا فُتًیًّا فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِیْمَتِیْ» (احقاف: ۲۶)؛ البته این تقلب فؤادی که به خدا نسبت داده می‌شود، معلول «تصغی» هست که فعل اختیاری بندگان است؛ بدین معنا که فعل اختیاری «تصغی» از طرف بندگان علت است برای «تقلب» از طرف خداوند. پس فعل «تقلب» و «لتصغی» از جهاتی جانشین یکدیگرند و القای جانشینی می‌کنند.

یکی از ویژگی‌های فؤاد در آیه «مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» (نجم: ۱۱) خطاناپذیری بیان شده است که اگر فؤاد به مرحله رؤیت برسد، دچار خطا نمی‌شود و در این مرحله خطا و تقلب راه ندارد؛ لذا مانعی نیز در آن راه نخواهد داشت. از این رو می‌توان گفت: اگر معرفت حاصل شده در فؤاد به مرحله رؤیت برسد، حتماً به ایمان منجر می‌شود، البته باید

توجه داشت که در قرآن راه حصول این معرفت وحی بیان شده است (نجم: ۱-۱۳).

آیا تقلب فؤاد و موانع آن در همین اندازه خلاصه می‌شود؟ مراد از تقلب و مانع بودن چیست؟ این ارتباط با بررسی واژه فؤاد روشن نمی‌شود و باید این ارتباط را در واژه جانشین آن یعنی قلب پی جست. آیه «وَحَتَمَ عَلَی سَمْعِهِمْ قُلُوبَهُمْ جَعَلَ عَلَی بَصَرِهِ غِشَاوَةً» (جاثیه: ۲۳) نمونه‌ای از آیاتی است که موانع قلب در آن مطرح شده است که در میدان معنایی قلب باید بررسی شود؛ اما همین قدر می‌دانیم که تقلب در فؤاد هم راه دارد:

«وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِالْهَادِیِّ وَأَلْغَمَهُمْ فُتًیًّا»

(انعام: ۱۱۰)، بعضی مفسران و اهل لغت از دو کلمه تقلب و افئدتهم جانشینی فهمیده‌اند که تا حدودی درست است؛ ولی فؤاد، قلبی خاص است که اگر ثبوت را در آن بپذیریم هم‌چنان قابلیت تقلب را داراست.

به صورت اختصار می‌توان گفت: فؤاد دارای معنای معرفت‌شناسی است، این معنا تنها برای انسان به کار رفته است، قرینه‌های معناشناسی ابزار بودن آن را تأیید می‌کند. این ابزار گاهی به‌خاطر موانعی کارایی خود را از دست می‌دهد. فؤاد علاوه بر ابزار بودن منبع علم نیز هست، یکی از معرفت‌هایی که در فؤاد حاصل می‌شود، رؤیت است و این رؤیت

تنها کارکرد معرفتی است که به فؤاد نسبت داده شده است. فؤاد با یافتن این معرفت دچار خطا نمی‌شود و چیزی مانع آن نمی‌شود و این معرفت قطعاً ایمان را در پی خواهد داشت. فؤاد هم در موقعیت ارزشی (مثبت) و هم غیر ارزشی (منفی) قرار گرفته است، هم‌نشین‌های آن علم، سمع، بصر و قلب است، علاوه بر جنبه ابزاری فؤاد در معرفت‌شناسی، خود فؤاد عضوی از اعضای بدن دارای علم و شهادت و تحلیل است.

مباحث معرفت‌شناختی فؤاد را این‌گونه می‌توان جمع‌بندی کرد که از مقایسه میدان معناشناختی قلب و فؤاد با تمام شباهت‌های معنایی که دارند، تفاوت‌هایی نیز به دست می‌آید که عمده تفاوت‌ها عبارت‌اند از:

۱. فؤاد تنها به انسان نسبت داده شده؛ ولی قلب هم به انسان و هم به جن نسبت داده شده است.
۲. کارکرد معرفتی فؤاد تنها رؤیت و تقلب ذکر شده است؛ ولی قلب کارکردهای معرفتی فراوانی دارد.

۳. در قرآن دو مانع برای کارکرد فؤاد ذکر شده (انکار آیات الله و استهزاء)؛ ولی برای قلب موانع بسیاری بیان شده است. قلب در انسان و حیوان محل ادراک است، خود قلب می‌تواند در ادراک لایه‌های گوناگونی داشته باشد و به‌همین خاطر کارکردهای متنوعی دارد. از این‌رو، در دستگاه معرفتی قرآن، باید به‌جای صورت ذهنی، از واژه‌ای مانند ادراک قلبی استفاده کرد و لایه‌های معرفتی قلب را شناخت. از سوی دیگر در علم الهی و جمادات و حیوانات قلب جایگاهی ندارد؛ لذا در تعریف علم باید این مطلب را نیز در نظر گرفت (نصرتی، ۱۳۹۰، ص ۱۱۳ و ۱۱۴).

۲-۳. معناشناسی فؤاد بر اساس هم‌نشینی با «ربط»

یکی از آیات بسیار کلیدی در معناکردن واژه «فؤاد»، آیه‌ای است که مربوط به تولد حضرت موسی (ع) و به نیل انداختن صندوق ایشان به دست مادرشان به دستور خداوند است. این آیه در سوره قصص آمده و کل آیه چنین است: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْ لَا أَنْ رَبَّنَا عَلَى قُلُوبِنَا إِتْكَونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (قصص: ۱۰)، و دل مادر موسی تهی گشت. اگر قلبش را استوار نساخته بودیم تا از ایمان‌آوردگان باشد، چیزی نمانده بود که آن را افشا کند. در این آیه کریمه واژه فؤاد هم‌نشین با «ربط» شده است که می‌تواند ما را به مرادمان یعنی فهم معنای «فؤاد» در قرآن نزدیک کند. در قرآن پنج بار مشتقات ریشه «ربط» وارد شده که سه نمونه آن با قلب هم‌نشین شده است و دو نمونه آن این‌گونه نیست (آل عمران: ۲۰۰ و انفال: ۶۰) و در هر پنج نمونه ماده اصلی آن یعنی بستن، محکم کردن و ثبات وجود دارد (ابن منظور، راغب اصفهانی، فراهیدی، مصطفوی و قریشی).

قبل از پرداختن به معناشناسی «ربط» توضیح مختصری از کلمه «فارغاً» در آیه بیان کنیم. معجم‌الوسیط در دو جا از این کتاب لغت، سه معنا بیان کرده است که اهم بیانات مفسرین هم، به‌همین سه بر می‌گردد. در یک جا نوشته: «خالیاً من الصبر والعقل» (ابراهیم مدکور، ص ۷۱۴)، فارغ یعنی خالی از صبر و عقل. و صاحب مجمع گفته: خالیاً من الصبر او فارغا عن الاهتمام به (طریحی، ج ۵، ص ۱۴)، خالی از صبر؛ یعنی خالی از توجه و اهتمام به آن، که این همان معنای لغوی فؤاد یعنی حرارت است. برای

دومین معنا نوشته: «لا همَّ عنده ولا حَزَن» (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۷۰۰)؛ یعنی نگرانی و اضطراب ندارد که این به معنای سکینه، آرامش و سکون است. و معنای سوم را این گونه بیان کرده است: «سینئ الحال» (ابراهیم مدکور، ۱۴۲۵، ص ۷۰۰) که این به معنای پریشانی، بی‌قراری و آرامش‌نداشتن است و برگشت به معنای اول می‌کند. آیه الله مصباح دو احتمال را در این زمینه جایز دانسته‌اند: خالی شدن دل و آرامش (مصباح یزدی، ۱۳۸۶، ص ۳۹۲). مرحوم مصطفوی هم می‌نویسد: والتحقیق: أَنَالْأَصْلَاحَ لِلوَاحِدِ فِي الْمَادَّةِ:

هو التخلَّى عن اشتغال، والخلاء أعمّ من أن يكون خالياً من

السكينة أو خلافتها (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۹، ص ۶۹). اصل واحد در این ماده، اشتغال نداشتن است که خالی بودن اعم از این است که خالی از سکینه باشد یا خلاف سکینه.

علامه بعد از معناکردن مفردات آیه می‌نویسند: و مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیال‌های پریشان و خاطرات وحشت‌زا در دلش خطور نکند و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نشود و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می‌بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند و معنای مستفاد خود را، سیاق آیه می‌داند که سبب اظهار نکردن مادر موسی همانا فراغت خاطر او بوده و علت فراغت خاطرش ربط بر قلبش بود که خدا سبب آن شده است و مجموع این جملات یعنی «إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ» تا آخر آیه، در مقام بیان جمله «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا» است. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۶، ص ۱۳ و ۱۴).

مرحوم مصطفوی در این زمینه می‌نویسد: اصل واحد «ربط» بر بستن و ثبات دلالت می‌کند، و تحقیق مطلب اینکه اصل واحد در این ماده، اطمینان و توثیق و بستنی است که متعلق به چیزی یا موضوعی است تا آن را بر همان حالت ثابت نگه دارند. پس از این مطلب ظاهر می‌شود که مفاهیمی مثل ثبوت، وثوق، لزوم و استواری از آثار و لوازم آن اصل است (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۲۸). پس ربط به معنای بستن و پیوستگی است که لازمه آن ثبات است. سپس به توضیح کاربرد آن در قرآن می‌پردازد و می‌نویسد: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا» (کهف: ۱۴) اشاره به مرتبه‌ای از محکم شدن نفس و قلب و ثبوت به هنگام سختی‌هاست. و ثبوت و محکم شدن قلب، مضطرب و متزلزل نبودن است. و این اولین مرتبه محقق شدن ایمان و طمأنینه در قلب است، و این نزدیک به نزول سکینه در این کلام خداوند است: «فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا»؛ اما کاربرد ربط با حرف «علی»، اشاره به این است که رباط (ثبات و سکینه) بر قلب وارد می‌شود، و معنا این می‌شود که: بستیم و ثابت کردیم قلوب ایشان را «إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْ لَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهَا» (قصص: ۱۰)؛ یعنی اگر ثابت نکرده بودیم و ضبط نکرده بودیم او را بر استقامت و ایمان، آن را آشکار می‌کرد. «وَلْيَرْبُطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَتُثَبَّتْ بِهِ الْأَقْدَامُ» (انفال: ۱۱)، (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۴، ص ۲۹).

کلمه دیگری که در این شبکه معنایی خود را نشان می‌دهد «سکینه» است؛ چون هر دو کلید واژه با «علی قلوب» هم‌نشین است که معنای این دو واژه را بسیار به هم نزدیک می‌کند و اینک بررسی آن: این ماده با مشتقات آن در قرآن ۶۹ بار بیان شده است که

پنج نمونه آن با مطلب ما هم‌خوانی دارد که در ادامه به بررسی آن می‌پردازیم: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ» (فتح: ۴) که در این آیه «قلوب» ظرف نزول سکینه است. در این آیه و سه آیه بعدی «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» (فتح: ۱۸)، «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا» (توبه: ۲۶)، «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» (توبه: ۴۰)، «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (فتح: ۲۶) همه نمونه‌ها با انزل هم‌نشین شده که از باب انزال؛ یعنی نزول دفعی و از عالم بالا به رسول و مؤمنین است. هم‌نشین دیگر قلب است که محل نزول سکینه است و در سه آیه دیگر که قلب وجود ندارد با «علی» متعدی شده که طبق قاعده جانشینی در معناشناسی همان قلب، ظرف دریافت سکینه است. از هم‌نشین‌های دیگر، انزال جنود رؤیت‌ناپذیر است که به‌نظر نویسنده این سطور عطف تفسیری همان «سکینه» است. در آیه ۲۶ از سوره فتح «جعل» برای کفار در مقابل «انزل» برای مؤمنان به‌کار رفته و «حمیت» در تقابل جدی با «سکینه» قرار گرفته است: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (فتح: ۲۶) و این تقابل، معنادرند هر دو کلمه را راحت‌تر و سریع‌تر می‌کند و جالب آنکه ظرف حمیت هم قلب است: «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ».

۱. نتیجه اینکه «سکینه» جانشین بسیار قوی در قرآن برای «ربط» قلوب مؤمنان است که در معنای آن ثبوت، استقامت، استواری و محکم‌بودن نهفته است و چنین قلبی در قرآن، «فؤاد» نامیده شده است. و قلبی

هم که ظرف حمیت شده همان هوایی است که صفت افندۀ کفار، قرار گرفته که وجه اشتراک آن حرارت و ثبوت است، خواه در راه خیر یا راه شرّ. ممکن است ثبات کفار در بی‌راهه که از معناشناسی فؤاد استخراج شد، از آیات زیر استنباط شود. مثل «وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ لِّعَلَّاهُمْ عَلَيْهَا يَكْفُرُ هُمْ» (نساء: ۱۵۵) و «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» (بقره: ۸۸) یا آیه «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ» (فصلت: ۵) و آیه «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ» (انعام: ۲۵، کهف: ۵۷، اسراء: ۴۶).

آیه بعدی درباره «رباط» این آیه است: «إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» (انفال: ۱۱)، (یاد آرید) هنگامی که خواب راحت را بر شما فرو پوشاند برای اینکه از جانب او ایمنی یابید و از آسمان آبی می‌فرستاد که شما را به آن آب پاک کند و وسوسه و کید شیطان را از شما دور سازد و دل‌های شما را محکم و استوار کند و گام‌های شما را استوار بدارد.

در این آیه چند عامل برای ثبات قلب ذکر شده است و ربط قلب با ثبات قدم هم‌نشین شده است که ثبات قدم، عطف تفسیری همان ربط قلب است؛ به این صورت که ثبات قدم در عمل، ظهور همان قوت قلب و ثبات و استواری درونی و باطنی است.

آیه دیگر در سوره کهف آمده: «وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا» (کهف: ۱۴) که سه جانشین برای آن در قرآن آمده که یکی پس از دیگری همدیگر را تفسیر می‌کنند، به این ترتیب: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ

أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (فصلت: ۳۰)، إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (أحقاف: ۱۳)، وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا (جن: ۱۶)، و اگر بر طریقه (اسلام و ایمان) پایدار بودند، قطعاً آب (علم و رحمت و رزق) فراوان نصیبشان می‌کنیم.

پر واضح است که عبارت «فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» تفصیل دو عبارت مجمل «قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ» در دو آیه بعدی است. و عبارت «اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ» تفصیل «اسْتَقَامُوا» در دو آیه دیگر است که تفصیل بیشتر آن در آیه منظور به این صورت «لَنْ نَدْعُوًا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» (کهف: ۱۴) آمده است: وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوًا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا (کهف: ۱۴) و دل‌های (پاک) آنها را سخت استوار و دلیر ساختیم آن‌گاه که آنها قیام کردند و گفتند: خدای ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است و ما هرگز جز خدای یکتا هیچ‌کس را به خدایی نمی‌خوانیم که اگر بخوانیم سخت راه خطا و ظلم پیموده‌ایم.

نتیجه نهایی‌تر اینکه ربط قلب، پذیرش توحید (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) و استقامت بر «الطریق» است که چنین قلبی در قرآن بر آن واژه «فؤاد» اطلاق شده است.

۲-۴. معناشناسی فؤاد بر اساس هم‌نشینی با «ثبت»

واژه «فؤاد» در قرآن دو مرتبه با فعل «ثَبَّتَ» هم‌نشین شده و در هر دو مرتبه اضافه به ضمیر کاف شده که خطاب به مقام ختمی مرتبت (ص) است. و علت یکی از این تثبیت‌ها، قصه‌کردن انباء رسل است

(هود: ۱۲۰) و علت دیگر نزول تدریجی قرآن است (فرقان: ۳۲). یک‌بار با عبارت «مَانُنْبِتُهُ فؤَادَكَ» و دیگر بار با عبارت «لِنُثَبِّتَ فؤَادَكَ». اولین نمونه در سوره مبارکه هود واقع شده است به این صورت که خداوند می‌فرماید:

«وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِمَّا تَبَايَأَ الرُّسُلُ أَنْ يُتَّبِعُهُمْ فؤَادَكَ وَجَاءَ كَفِيهِ هَذَا هَالِكٌ قَوْمٌ وَعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» (هود: ۱۲۰) و هر یک از انباء الرسل

را بر تو حکایت می‌کنیم، آنچه که دل‌تراست را بداناتوار می‌کنیم و در انباء (یا

قصه) برای تو حقایق و روایات مؤمنان را در زوایای است. این آیه تا آیه ۱۲۲ سیاقی واحد دارد و درباره ایمان و مسائل معنوی است. بحث از قصص انبیاء (ع) به این لحاظ که آن‌ها سوره‌های دیگر را نه تنها سودمند و آموزنده است؛ چنان که خداوند سبب انبیا را می‌فرمود: ما بر ایشان تثبیت قلبتو، اخبار پیامبران پیشین را برایتو گزارش می‌کنیم (جواد آملی، تسنیم، ۱۳۸۸، ج ۷، ص ۱۸۴). آشنایی با سیر هسلف صالح، قلب‌خلف آراش می‌بخشد و او را چو نسل‌بهاصلا حو فلا حمی رساند.

از این رو خداوند به رسول اکرم (ص) می‌فرماید: قصه‌های انبیا پیشین را برایت تثبیت قلبتو نقل می‌کنیم. خداوند سبب انکهمی فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد: ۲۸)، و ما و سبب انکهمی فرماید: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» بیایا الهی باشند تا قلوبشان طمئین یابد؛

چون یاد خدا همراه با یاد اولیا و ظهور می‌کند؛ به دلیل این که آن‌ها نماز را یاد حق هستند. (جواد آملی، سیره پیامبران در قرآن، ۱۳۸۹، ج ۶، ص ۴۰).

دومین نمونه در سوره مبارکه فرقان واقع شده است، به این صورت که خداوند می‌فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ

فُؤَادُكَ وَرَتَّلْنَا هُتْرَ تِيلاً» (فرقان: ۳۲)، کفار گفتند:

چرا قرآن، نظیر الواحضرت موسی (ع)

یک‌جانا زلنشد؟ خداوند می‌فرماید:

مامی خواهیم هموار هار تباطتو باو حیر قرار باشد تا هر لحظه
ز مامد بگریو در سایه‌ها یینار تباطتو انیموقعیت و مقام
معنوی خود را تثبیت کنی (جوادی آملی، تسنیم، ۱۳۸۸،
ج ۹، ص ۳۳۶).

آنچه معهود نزد یهودی‌ها ستاینست که الواح موسی کلیم (ع)
نزول د فعیداشت، چنان که استظهار آن از بر خیایان تفرآنکری مآس
اناست (سور هاعراف، آیات ۱۴۵، ۱۵۰،
۱۵۴)؛ ولیتور اتکه مشتمل بر اصول اعتقادی و احکام فقهی و حقو
قیو اخلاقی است به تدریجنازل شد.

آیات ۳۴-۳۰ سوره فرقان سیاقی واحد دارند
راجع به قرآن، تثبیت فؤاد، حق بودن قرآن (که در آیه
۱۲۰ سوره هود هم چنین مطلبی وجود دارد) و
نهایتاً حشر این مجرمین و کفار است. همان‌طور که
در مباحث معناشناسی مطرح است، هم‌نشینی دال بر
تفاوت معنایی است؛ اما هم‌نشینی علاوه بر این، نشان
از تقارب معنایی نیز دارد، مثلاً در هم‌نشینی‌های
توصیفی ما می‌بینیم که بیشترین کاربرد این هم‌نشینی،
در تقارب معنایی و کشف لایه‌های معنایی است
اگرچه بر تفاوت معنایی نیز دال باشد. این اصل در
معانی و بیان هم وجود دارد که «إِذَا اجْتَمَعَا افْتَرَقَا،
وَإِنْ افْتَرَقَا اجْتَمَعَا» (زبیدی، ۱۲۰۵ق، ج ۷، ص ۳۵۵) و
بین مفسرین قرآن نیز پذیرفته شده است، مثلاً آیت‌الله
جوادی آملی در چندین کتاب استناد به این اصل می-
کند که «تفصیل قاطع شرکت است» برای نمونه می-
نویسد:

گرچه اقسامیاد شد هاز قبیلضمانت، کفالت، شفاعتو مانند آن
در

«وَأَنْتَ أَيُّهَا الْمَلَأُ تَجْزِي نَفْسُكَ نَفْسِي شَيْئًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْ

خَذِمُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ»

(بقره: ۴۸) مشمولنا منصر تا ست؛ لیکن چون تفصیل قاطع شرکتنا
ست، مقصود از نصر تدرایننمونهم که مجدداً گانه‌ایا است که با عنا
وینقبلیو از جمله شفاعت تفرق دارد (جوادی آملی، تسنیم،
۱۳۸۸، ج ۴، ص ۲۲۵). همان‌طور که مشخص است در
این بیان هم تفاوت معنایی ظاهر است و هم تقارب
معنایی و در نقد سخن خنخرازی می‌نویسد:
نصر تچنانچه در برابر شفاعت قرار گیرد؛ چون تفصیل قاطع عشر
کتا ست مقصود از آن غیر از شفاعت است؛ لیکن هنگامیکه مطلقاً ذکر
رشد و در قبال شفاعت قرار نگیرد فتشاملاً نیز می‌شود (جوادی
آملی ۱۳۸۸، ج ۱۲، ص ۴۵۷ همچنین ج ۱۳، ص ۱۹۹،
۱۴: ۳۴۶ و...، اسلام و محیط زیست، ۱۳۸۸، ص ۲۱۲،
تحریر تمهید القواعد، ۱۳۸۷، ص ۲۸۶، زن در آئینه
جمال و جلال، ۱۳۸۸، ص ۱۳۳ و منزلت عقل در
هندسه معرفت دینی، ۱۳۸۹، ص ۶۸).

در معناشناسی هم آمده که واژه‌ها در هم‌نشینی
با یکدیگر و بافتی (سیاقی) که قرار می‌گیرند کسب
معنا می‌کنند؛ به گونه‌ای که معنای آنها توسعه پیدا
می‌کند یا ضیق می‌شود (صفوی، ۱۳۸۱، فصل سوم
تا نهم). در این هم‌نشینی تثبیت بر فؤاد اثر می‌گذارد
و معنای خود را منتقل به آن می‌کند. این دو آیه
تثبیت قلب پیامبر با آیه ۱۰ قصص که ربط قلب مادر
موسی (ع) را مطرح می‌کند، جانشین یکدیگرند. چنین
قلبی در قرآن توصیف به مطمئن و نفس مطمئن شده
است.

ثبت با فؤاد هم‌نشینی شده؛ ولی هیچ یک از واژه-
های قلب، روح، نفس، لب، حجر و... با این کلمه
هم‌نشینی نشده است. همچنان که کلماتی که قرابت
معنایی با «ثبت» دارند مثل شدد، حکم و... نیز

هم‌نشین قلب نشده است. فقط «ربط» سه مرتبه هم‌نشین قلب شده که یک مرتبه درباره مادر موسی (ع) (قصص: ۱۰) و دوبار درباره مؤمنین است (انفال: ۱۱ و کهف: ۱۴) که یکی با «یثبت به الاقدام» و دیگری در تقابل با «لقد قلنا اذا شططا» قرار گرفته است (شطط: ظلم و دوری از حق. راغب ماده شطط) که در معناشناسی آن بیان شد که همان فؤاد است.

در پنج آیه هم قلب با «اطمینان» هم‌نشین شده که همه درباره مؤمنین و مباحث ایمانی است (بقره: ۲۶۰، آل عمران: ۱۲۶، مائده: ۱۱۳، انفال: ۱۰ و رعد: ۸) و این همان معنای فؤاد برای مؤمنین است که از معنای پایه قلب (تحول و انقلاب) خارج شده است. انسانمؤمن، چونهدفوراهیمشخصدارد، مطمئنوراحتاست بدوناینکهسرگردانباشد. قرآنمؤمنانرا می‌ستاید و

می‌فرماید: «فَأَنزَلْنَا لَكَ آيَاتٍ عَلَيْهَا بِمُفْتَحٍ قَرِيبٍ» (فتح: ۱۸) یا «أَنزَلْنَا لَكَ آيَاتٍ فَيَقُولُ بِالْمُؤْمِنِينَ» (فتح: ۴) پیامبر و مؤمنان را بسکونت و طمأنینه و آرامشی ستاید. پس مؤمن در سکونت و آرامش و کافر در تردید است.

انسان مرد آرام‌دارد و به مقصد همنمی‌رسد (جوادی آملی، حکمت‌عبادات، ۱۳۸۸، ص ۴۵).

در مقابل با واژه «ثبت»، «سکن» و «طمین» واژگان «قلب»، «هوی» و «تزلزل» قرار دارد.

نتیجه

از مجموع مباحثی که طرح شد نتایجی به دست آمد که بیان می‌شود:

۱. لغویان، حرارت را در ماده فؤاد در نظر دارند؛ اما از آیات قرآن نوعی ثبوت برای فؤاد در نظر گرفته شده که در حوزه ایمان مثبت است و در حوزه کفر منفی.

۲. از جانشینی قلب و فؤاد (قصص: ۱۰، نور: ۳۷، انعام: ۱۰) این نکته به دست می‌آید که شمول معنایی قلب وسیع‌تر از فؤاد است و فؤاد مؤلفه‌هایی دارد که آن را نشان‌دار می‌کند. پس دایره معنایی و کاربرد آن نسبت به قلب خاص‌تر و تنگ‌تر می‌شود.

۳. فؤاد اختصاص به انسان دارد؛ ولی قلب به اجنه هم نسبت داده شده است. مگر اینکه «افئدة من الناس» را عام بگیریم که شامل اجنه بشود که جای تحقیق جداگانه دارد.

۴. از نگاه به مجموع آیات فؤاد در می‌یابیم همه مربوط به مسائل ایمانی، معنوی و آخرتی است؛ پس آن ساحتی (بُعدی) از روح که درگیر این مسائل است فؤاد نامیده می‌شود که اگر رو به ایمان باشد ممکن است لب، نُهی، حِجر و... گفته شود و اگر رو به ایمان نداشتن: قلب، نفس و... .

۵. یکی از هم‌نشین‌های فؤاد ربط قلب است و ربط قلب، پذیرش توحید (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ) و استقامت بر «الطریق» است، که چنین قلبی در قرآن بر آن واژه «فؤاد» اطلاق شده است.

۶. در قرآن «سکینه» جانشین بسیار قوی برای «ربط» قلوب مؤمنین است که در معنای آن ثبوت، استقامت، استواری و محکم بودن نهفته است و چنین قلبی در قرآن، «فؤاد» نامیده شده است.

۷. از آیه «وَلَتَصْنَعِ الْيَهُودُ الْفِتْنَةَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» (انعام: ۱۱۳) بر می‌آید که معنای پایه فؤاد یعنی حرارت در آن موجود است و همین معنا برای مؤمنان تبدیل به سکینه و سکونت می‌شود.

۸. ثبات کفار در بیراهه از معناشناسی فؤاد استخراج می‌شود (نسا: ۱۵۵، بقره: ۸۸، فصلت: ۵، انعام: ۲۵، کهف: ۵۷ و اسراء: ۴۶).

۹. همه کارهای معرفتی و عاطفی و احساسی قلب را می‌توان به فؤاد نسبت داد؛ ولی در سطح بسیار بالا (ماكَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. نجم: ۱۱). دلیل سطح بالا بودن عواطف و احساسات فؤاد را هم از خود ماده فؤاد می‌توان فهم کرد (حرارت و توقّد).

۱۰. در معنای فؤاد آنچه از تحول و تقلّب قلب است سلب می‌شود؛ بنابراین آیاتی مثل «أُفْنِدُتْهُمْ هَوَاءَ» (إبراهیم: ۴۳)، و «نُقَلِّبُتْهُمْ» (انعام: ۱۱۰) و... توجیه، مناسب می‌شود. مثل شأنیت فؤاد شدن در آیه اول و قابلیت تحول و تقلّب در عین ثبات در آیه دوم که وجود اختیار تا لحظه مرگ دائمی باشد.

۱۱. در آیه افندتھم هواء، افنده برخی عین هواء دانسته شده، شبیه زید عدل که مبالغه در عدالت و در این آیه مبالغه در هوی است و این مطلب ثبوت در هوی را می‌رساند. این نکته گرچه بظاهر تداعی پارادوکس می‌کند؛ اما با کمی دقت معلوم می‌شود.

۱۲. در آیه ۲۶ از سوره فتح «جعل» برای کفار در مقابل «انزل» برای مؤمنان به کار رفته و «حمیت» در تقابل جدی با «سکینه» قرار گرفته است و جالب آنکه ظرف حمیت هم قلب است. نتیجه اینکه «سکینه» جانشین بسیار قوی در قرآن برای «ربط» قلوب مؤمنان است که در معنای آن ثبوت، استقامت، استواری و محکم بودن نهفته است. چنین قلبی در قرآن، «فؤاد» نامیده شده است و قلبی هم که ظرف حمیت شده همان هوایی است که صفت افنده کفار، قرار گرفته که وجه اشتراک آن حرارت و ثبوت است خواه در راه خیر یا راه شرّ.

۱۳. در آیه ۱۱ انفال ربط قلب با ثبات قدم هم‌نشین شده است که ثبات قدم، عطف تفسیری همان ربط قلب است؛ به این صورت که ثبات قدم

در عمل، ظهور همان قوت قلب و ثبات و استواری درونی و باطنی است.

۱۴. در هم‌نشینی تثبیت و فؤاد این هم‌نشینی اثر می‌گذارد و معنای خود را به آن منتقل می‌کند. و این دو آیه که مربوط به تثبیت قلب پیامبر است، با آیه دهم قصص که ربط قلب مادر موسی (ع) را مطرح می‌کند، جانشین یکدیگرند. چنین قلبی در قرآن توصیف به مطمئنه و نفس مطمئنه شده است.

۱۵. در مقابل با واژه «ثبت»، «سکن» و «طمین» واژگان «قلب»، «هوی» و «تزلزل» قرار دارد.

پی‌نوشت

۱- آیه‌الله مکارم در چند جای تفسیر نمونه با استناد به مفردات راغب می‌نویسد: این نکته نیز توجه برانگیز است که «فؤاد» گرچه به معنی قلب (عقل) آمده است؛ ولی این تفاوت را با قلب دارد که در معنی فؤاد، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. راغب در مفردات می‌گوید: «الفؤاد كالقلب لكن يقال له فؤاد اذا اعتبر فيه معنى التفؤد ای التوقّد»: فؤاد مانند قلب است؛ و لكن این کلمه در جایی گفته می‌شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد که مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می‌دهد (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸).

۲- برای نمونه: مقاتل بن سلیمان، ج ۲، ص ۵۳۰؛ سیوطی جلال الدین محمد، تفسیر جلالین، بیروت، مؤسسه النور للمطبوعات، ۱۴۱۶ق، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۸۷. طباطبایی محمدحسین، المیزان ج ۷ ص ۳۳۰ و کلاً ذیل آیاتی که واژه «فؤاد» در آن به کار رفته است.

۱۲. --- (۱۳۸۴)، تفسیر تسنیم، قم: نشر اسراء.
۱۳. --- (۱۳۸۸)، حکمت عبادات، قم: نشر اسراء.
۱۴. --- (۱۳۸۸)، زن در آئینه جمال و جلال، قم: نشر اسراء.
۱۵. --- (۱۳۸۹)، سیره پیامبران در قرآن، قم: نشر اسراء.
۱۶. --- (۱۳۸۴)، معرفت‌شناسی در قرآن، قم: نشر اسراء.
۱۷. ---، منزلت عقل در هندسه معرفت دینی، ۱۳۸۹، قم: نشر اسراء.
۱۸. دیلمی، حسن بن محمد (۱۴۱۲ق)، إرشاد القلوب إلى الصواب، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
۱۹. زبیدی، مرتضی (بی‌تا)، تاج العروس، بیروت: دارالهدایه.
۲۰. زرین‌کوب، حمید (۱۳۵۴)، «تکامل بلاغت و بدیع در قرن چهارم و پنجم هجری»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال یازدهم، شماره دوم.
۲۱. سبحانی، جعفر (بی‌تا)، مفاهیمالقرآن، قم: موسسه امام صادق.
۲۲. سکاکی، ابویعقوب یوسف (۱۴۰۷)، مفتاح العلوم، حواشی نعیم زررور، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۲۳. سید رضی، ابو الحسن محمد بن حسین (بی‌تا)، تلخیص البیان عن مجازات القرآن، بیروت: دار الاضواء.
۲۴. شمیسا، سیروس (۱۳۷۰)، بیان، تهران: فردوس.
۲۵. --- (۱۳۷۹)، درآمدی بر معناشناسی، تهران: حوزه هنری.
۲۶. --- (۱۳۸۰)، از زبان‌شناسی به ادبیات، تهران: حوزه هنری.

۳- برای نمونه: مقاتل بن سلیمان، ج ۲، ص ۵۳۰؛ سیوطی جلال الدین محمد، تفسیر جلالین، بیروت، مؤسسه النور للمطبوعات ۱۴۱۶ ق، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۸۷. طباطبایی محمدحسین، المیزان ج ۷ ص ۳۳۰ و کلاً ذیل آیاتی که واژه «فؤاد» در آن به کار رفته است.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابراهیم مدکور (۱۴۲۵ق)، معجم الوسیط، قاهره: مجمع اللغة العربیه.
۳. ابن ابی جمهور (۱۴۰۵ق)، عوالی اللئالی، مصصح مجتبی عراقی، قم: سید الشهدا.
۴. ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۸۵ش)، علل الشرائع، قم: مکتبه الداوری.
۵. ابن منظور (بی‌تا)، لسان العرب، بیروت: دار صادر.
۶. ایزتسو، توشیهیکو (۱۳۶۱)، خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۷. ایگلتن، تری (۱۳۸۰)، پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
۸. پاکتچی، احمد (۱۳۸۹)، درس‌نامه معناشناسی، تهران: دانشگاه امام صادق.
۹. جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۶۱)، اسرار البلاغه، ترجمه جلیل تجلیل، تهران: دانشگاه تهران.
۱۰. جوادی آملی (۱۳۸۸)، اسلام و محیط زیست، قم: نشر اسراء.
۱۱. --- (۱۳۸۷)، تحریر تمهیدالقواعد، قم: نشر اسراء.

۲۷. طباطبایی، محمد حسین (۱۴۱۷ق)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم.
۲۸. --- (۱۳۷۴)، *ترجمه المیزان*، قم.
۲۹. طریحی، فخر الدین بن محمد (۱۳۷۵)، *مجمع‌البحرین*، تهران: مکتبه المرتضویه.
۳۰. علوی‌مقدم، محمد (۱۳۷۲)، *در قلمرو بلاغت*، مشهد: آستان قدس.
۳۱. فراهیدی، خلیل بن احمد (۱۴۰۹ق)، *العین*، قم: نشر هجرت.
۳۲. فیض کاشانی، محسن (۱۳۷۶)، *المحجۀ البیضاء فی تهذیب الاحیاء*، قم: موسسه نشر اسلامی جامعه مدرسین.
۳۳. قرشی، علی اکبر (۱۳۷۱)، *قاموس قرآن*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۳۴. قمی، علی بن ابراهیم (۱۳۶۷)، *تفسیر التمعی*، قم: دارالکتب.
۳۵. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق)، *کافی*، تهران: اسلامیه.
۳۶. مجلسی، محمد باقر (۱۴۰۳ق)، *بحار الأنوار*، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
۳۷. --- (بی‌تا)، *مرءة العقول*، بی‌جا: بی‌نا.
۳۸. مختار عمر، احمد (۱۳۸۵)، *معناشناسی*، ترجمه سیدحسین سیدی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
۳۹. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴)، *تفسیر نمونه*، تهران: دار الکتب الاسلامیه.
۴۰. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۶)، *معارف قرآن* جلد ۳-۱، قم: موسسه امام خمینی.
۴۱. مصطفوی، حسن (۱۳۶۸)، *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، بی‌جا.
۴۲. نصرتی، شعبان (۱۳۹۰)، *پایان‌نامه ارشد*، استاد راهنما دکتر هادی صادقی، دانشگاه علوم و قرآن حدیث قم.